

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

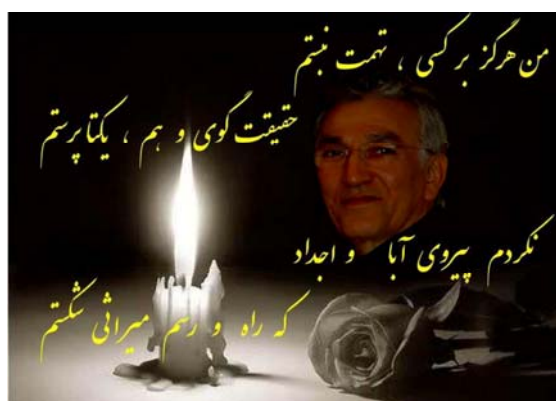
afgazad@gmail.com

Literary-Cutural

ادبی - فرهنگی

نعمت الله مختارزاده

۰۶ سپتمبر ۲۰۲۰



سنگ تقدیر

نَخَلد در دل غمدیده ما خار کسی
فارغ از پرده اسرارم و از سِر، فاقد
سَر دیوار پریدن، نبود در خور ما
بی اجازه ننهادیم به جایی قدمی
عمر ما صرف شدی در پی دلداری خلق
گرد نا کامی ایام ز رخسار رقیب
سنگ تقدیر خمیر کرده ام از ناخلفان
ما که در قالب اشعار به تسخیر دلیم
سارق دل لقب از مهد حسادت آمد
یوسف مصرم و بازار زلیخاست به جوش
گرچه افتاده به چاه حسد و کینه و بغض
کس نداند که چه ها میکندا دست قضا
دست تقدیر، بالاخر ز کجا برد کجا
"نعمتا" دست قدر دامن تقدیر گرفت

تار ما را بُرد، تیغ و نه تلوار کسی
خَم به ابرو نزنم از گپ و گفتار کسی
دزد شبگرد نهد پا، سَر دیوار کسی
به دل و نه به خیال و نه به افکار کسی
بهر دلداری خود می نشدم یار کسی
آنقدر چیده که تا خود شده ام زار کسی
سوختم بس به تنور غم بسیار کسی
هرگز ترسی نه از باور و انکار کسی
آنکه خود قاتل احساس و علمدار کسی
عالمی بی خبر از نرخ و خریدار کسی
گرگ، بدنام شد از پیرهن پار کسی
تا به جولان، قلم و واژه به پرکار کسی
عالمی بی خبر از رونق بازار کسی
قسمت ما ز قضا، بسته سَر دار کسی

سنگ تقدیر

نَخَدِ دل غمیدۀ ماحِسا کی
 فارغ از پرده اسرارم و از سر، فاختد
 سر دیوار پریدن، نبود در خور ما
 بی اجازه نتخادیم به جایی قدمی
 عمر ما صرف شدی در پی دلداری خلق
 کرد ناکامی ایام ز رخسار رقیب
 سنگ تقدیر خمیر کرده ام از ناخلفان
 ماکه در قالب اشعار به تخیر دلیم
 سارقِ دل لقب از مہدِ حیات آمد
 یوسف مصرم و بازارِ زلیخاست به جوش
 گرچه افتاده به چاهِ حسد و کینه و بغض
 کس نداند که چه ما میکنند دستِ قضا
 دست تقدیر، بلاخس ز کجا برد کجا
 «نعمتا» دستِ قدر دامن تقدیر گرفت

تار مارا نبُرد، تیغ و نه تلوار کی
 خم به ابرو نزنم از گپ و گفتار کی
 دزد شکرد نهد پا، سر دیوار کی
 به دل و نه به خیال و نه به افکار کی
 بصرِ دلداری خود می نشدم یار کی
 آنقدر چیده که تا خود شده ام زار کی
 سو ختم بس به تور غم بسیار کی
 هرگز م ترسی نه از باور و انکار کی
 آنکه خود قاتلِ احساس و علمدار کی
 عالمی بی خبر از نرخ و خسریدار کی
 گرک، بد نام شد از پیرهنِ پار کی
 تا به جولان، قلم و واژه به پرکار کی
 عالمی بی خبر از رونق بازار کی
 قیمتِ ما ز قضا، بسته سری دار کی

